**شوکران اما حياتزا 1) رساله در تفکر در مرگ(**

**درآمد**

انسان که پاي در اين دنيا مي‌نهد، همچون مسافري است غريب که از دورهاي دور آمده و به دورهاي دور نيز مي‌رود . چند صباحي گامي مي‌زند و آنگاه که بر سر آن مي‌شود ره به سوي مقصد خويش بسپارد بر سر راه خود برکه‌اي مي‌يابد؛ درونش قدري آب مانده که جويباري باريک هر از گاهي طراوتي تازه بدان مي‌بخشد . بر سطح آن، نيلوفران شناورند و در آنسويش غوکان به آواز. آن طرفتر، کلبه‌اي است بس سست و بي‌بنياد که بر چوبهايي لرزان بر پاي شده و اشباحي تهي از حيات پويا، گرداگرد آن مي‌آيند و مي‌روند و او را به بار هشتن در آن سراي مي‌خوانند. اگر بدان سراي پا نهي، خواني مي‌بيني گسترده، که پايه‌هايش از استخوان جمجمه‌هاي انسانهاست؛ پرده‌هايي زيبا و رنگارنگ بر پنجره‌هاي آن آويخته‌اند، تار و پودشان مطلا، که برق دروغينشان دل مي‌ربايد. گرداگرد آن خوان، کراني مي‌يابي مدهوش که، به شيفتگي، با يکديگر از ترنم سکرآور موسيقي بربط زنان و چنگ نوازان آن سراي سخن مي‌گويند! کوراني مي‌بيني که به توصيف جمال سيم‌تنان و برق خيره‌کننده کوههاي زرناب و رنگارنگي مدهوش سازنده آن خوان سرگرمند! ولالاني مشاهده مي‌کني که، بر شده بر چهار‌پايه‌هايي، به سجع و قافيه و سحر نظم و افسون نثر در باب آن همه زيبائي خيره‌کننده داد سخن داده‌اند! اينان، جملگي اين انسان تازه از راه رسيده خسته را به جمع خويش مي‌خوانند، تا کوله بارش بر زمين نهد و بدانان بپيوندد و از جام خوشگوار غفلت، مي‌نوشد، پاي کوبد، دست افشاند، آوازي بخواند، دستي به چنگي زند تا نوايي برخيزد، و آنگاه از خستگي بر زمين افتد و به خواب رود؛ تا روزي ديگر بردمد، و باز همان قصه بياغازد و به همان‌سان صبحگاهان به شامگاهان گره خورد .

انگار همه چيز همين جاست! آن مقصد دور دستش را يافته است! اگر نه‌اينجا مقصد است، پس اين انسانها در آن به چه کارند؟!

ماندگاران آن سراي نيز انديشه‌اش را به تحسين مي‌نشينند، و فرياد آفرينهاست که بر هوش سرشار و نبوغ او! به آسمان بر‌مي‌خيزد: آري، همين جا بمان. تو که از دور دستها آمده‌اي ! خسته‌اي، و آرام جانت در اين سراي است. آنطرفهاي ديگر خبري نيست...!

و او مي‌ماند! کوله بار بر زمين مي‌نهد و پاي بدان سراي سست مي‌گذارد. نخست تنها مي‌خواست دمي بياسايد، نفسي تازه کند، توشه‌اي برگيرد تا توان گام زدن به سوي مقصد خويش را بيابد، اما اکنون ماندگار شده است. چه زود از ياد برد که مسافر است! نيلوفران شناور را ريشه‌دار پنداشت، آواي جانگزاي غوکان را آواز خوش بلبلان انگاشت، از جاري آب و سبزي درختان توشه‌اي برنداشت و کوله‌بار خويش بر زمين گذاشت!

اما همه‌اين نبود. در آن ديار گاهگاهي نسيمي روح افزا نيز وزيدن مي‌گرفت، گيسوان پريشان درختان را شانه مي‌زد، و با «هوهو» ي خويش صلايش مي‌داد که: هان! برخيز از جاي، تو آمده بودي که بروي، نيامده بودي که بماني. اين اشباح، کوران و کران و لالانند، که تو را نيز چون خويش مي‌خواهند. دل بديشان مسپار، راه خويش بسپار. راه بس دراز است و تو را به توشه نياز... برخيز...

اما او... مي‌ماند!

اين داستان انسان است و دنيا... مسافرخانه، راخانه، گذرگاه را قرارگاه، شکوفه ناشکفته را گنج بنهفته، و سراب را آب مي‌پندارد. سخن نيک انديشان ننيوشد و جامه تقوي بر تن نپوشد، عمر خويش به غفلت گذراند و توسن شهرت در جهان بجهاند، خويشتن را جاودانه انگارد و دنياي ديگر را افسانه پندارد. اما اگر نيک بينديشد و درست نگرد، زنگار از دل خويش ببرد: خدا پيامبران خود را در اين جهان نگذارد، او را به حال خويش وا‌بگذارد؟!

پس برخيز و توشه برگير، و دل به دنيا مسپار که هيچ نمي ارزد آنچه پيامبرخدا (ص) در وصف آن چنين بگويد که: «خداي تعالي از آن هنگام که آن را آفريده بدان نظر نکرده است.» يا: «اگر دنيا نزد خداي عزوجل به قدر بال پشه‌اي مي‌ارزيد حتي جرعه‌اي از آن را نيز به کافر نمي‌نوشانيد! »

از خواب غفلت بيدار شو و به آخرت خود بينديش و خويشتن را براي مرگ آماده ساز. به يادآر که روزي تو را در قفس تنگ خاک تنها رها خواهند ساخت و به دنبال دنياي خويش خواهند رفت! و آنجا دنيايت هيچ سودي به تو نخواهد رسانيد. در آن ظلمتکده تنها تو هستي و اعمالت، که با تو خواهند بود تا ديگر سراي. پس اکنون که هنوز بانگ رحيل برنيامده است و تواني هست و زماني، به اصلاح خويش بپرداز و در آن سراي براي خود بنايي بساز!

* اي که دستت مي‌رسد کاري بکن
* پيش از آن کز تو نيايد هيچ کار

تو را به عيوب مردمان چه کار؟! مگر تو خود قديسي و پاک و ديگران همه ابليس و ناپاک که جز عيبجوئي ايشان هوايي نداري و جز خوردن گوشتشان سودايي؟ به عيوب و زشتيهاي خويش بپرداز که سوگند به خدا هنوز از صيقل زدن دل از رذيلتي فارغ نشده باشي که رذيلتي ديگر رخ بنمايد. تو بکوش خويشتن را به صلاح آري و دل پريش خود بسامان کني، عمر به پايان رسد و هنوز از پيله شرک برون نشده باشي... عيبجوئي مردمان گرهي از تو نخواهد گشود.

* عيب رندان مکن اي زاهد پاکيزه سرشت من اگر نيکم و گر بد تو برو خود را باش
* که گناه دگران بر تو نخواهند نوشت هر کسي آن درود عاقبت کار که کشت

و بيا تا قدر فرصتها را بدانيم و براي دل خويش سرودي بخوانيم:

* قدر وقت ار نشناسد دل و کاري نکند
* بس خجالت که از اين حاصل اوقات بريم

من کوله‌باري دارم از غفلت و حجاب (حجابي از کتاب(، دلي دارم سخت تر از سنگ و عفن‌تر از مرداب. نه راه نمودم به سوي بهشت، نه راهي براي گريز از دوزخ برايم هشت. هان! اکنون مي‌خواهم براي دل خويش صحيفتي بنويسم، شايد به خود آيد و سختي‌اش به نرمي گرايد، که خداي تعالي فرمايد: و ان من الحجاره لما يتفجر منه الانهار و ان منها لما يشقق فيخرج منه الماء و ان منها لما يهبط من خشيه الله... تو هم اگر همدرد مني، همگام نيز شو، تا جامي بنوشيم از مي‌ناب، که هر آنچه را جز اوست از يادمان بزدايد: و«سقاهم ربهم شرابا طهورا». شرابي که «حقيقت، نه مجاز است. »

* بهشت عدن اگر خواهي بيا با ما به ميخانه
* که از پاي خمت يکسر به حوض کوثر اندازيم

اين زنگار سخت دل ما- که غرقه حب دنياست- جز با سوهان معرفت فرو نريزد. معرفت دنيا و معرفت آخرت: ياد مرگ. پس بيا تا اين سوهان برگيريم و تيرگيها از دل خويش بزدائيم. بيا تا اين دو جام شراب تلخ را عاشقانه بنوشيم:

* شراب تلخ مي‌خواهم که مرد‌افکن بود زورش
* که تا يک دم بياسايم ز دنيا و شر و شورش

**جام اول بغض دنيا**

دنيا را برايت توصيف کردم، گفتم که گذرگاه است نه قرارگاه. پلي است ميان عدم و بقاء. اصالت ندارد و وسيله است. نکوهيده است.

اما نه هر دنيائي را نکوهيده‌اند! اگر اين دنيا را مرکوب خويش براي دستيابي به کمالات بگيري بسي ستوده است.

امام سجاد (ع) فرموده: «دنيا، دو دنياست. دنيايي رساننده [به آخرت] و دنيايي دور شده از رحمت خداي.» و اميرالمومنين (ع) فرمود: «با دنياست که آخرت به دست مي‌آيد.» و فرمود: «به حق مي‌گويم که دنيا تو را فريب نداده است، بلکه تو بدان فريفته شده‌اي. دنيا پندها را براي تو آشکار ساخت و در فرود آمدن بلا بر جسمت و سستي در توانت که به تو وعده مي‌دهد راستگوتر و باوفاتر از آن است که به تو دروغ گويد يا فريبت دهد.

بسا خيرخواهيهاي آن که نزد تو متهم مي‌شد و خبرهاي راست آن که تکذيبش مي‌کردي. اگر دنيا را در سرزمينهاي ويران و خانه‌هاي تهي بشناسي، آن را به سبب يادآوري نيکو و رسايي موعظه‌اش نسبت به تو به منزله دوست مهربان و بخيل بر [از دست رفتن[ خويش خواهي يافت. و چه خوب سرايي است براي آن که بدان به عنوان سراي راضي نشود و چه خوب جايي است براي آنکه آن را وطن هميشگي خود مگيرد. به يقين سعادتمندان به سبب دنيا در فرداي قيامت، گريزندگان از آن در امروزند.»

و به همان ستودگي است دنيا به معناي جهان آفرينش؛ چرا که‌ آيتي است بس عظيم از آيات الهي.

آن دنيايي که نکوهيده است اعتبارات آن و دل دادن بدانهاست: مال من، مقام من، رياست من، علم من، کمالات من و فخرفروشي و افزون سازي و... آن دنيا مذموم است که مرکوبي براي دستيابي به شهوات و موجب سقوط به مرتبه پست حيوانات و جولانگاهي براي توسن سرکش نفس باشد. و چه پست و خوار و نکوهيده و بي‌مقدار است چنين دنيايي! بنگر که خداي تعالي درباره آن چگونه سخن مي‌گويد:

»بدانيد! که زندگاني دنيا تنها بازي و سرگرمي و زينت و فخرفروشي ميان يکديگر و افزون سازي در اموال و فرزندان است. همچون باراني که گياهش کشتگران را به شگفتي وا مي‌دارد، آنگاه مي‌خشکد و آن را زرد مي‌بيني، سپس خرد و شکسته مي‌شود«.

»مثل زندگاني دنيا همچون آبي است که از آسمان فرو فرستاديم که به سبب آن گياهان مختلف زمين از آنچه مردمان و چهارپايان مي‌خورند، روئيد. تا آنگاه که زمين زيور خويش برگرفت و تزيين يافت و اهل آن گمان بردند که بر آن توانايند، شبانگاهان يا روز هنگام امر ما آن را فرا رسيد و آن را درويده قرار داديم گويي که ديروز هيچ در آن نبوده است. اين چنين نشانه‌ها را شرح مي‌دهيم براي آن گروه که مي‌انديشند. «

»هر نفسي چشنده مرگ است، و شمايان روز قيامت پاداشهاي خويش را به تمام و کمال دريافت خواهيد کرد. پس هر که از آتش دور داشته شده و به بهشت برده شود حقا رستگار شده است. و زندگاني دنيا جز کالاي فريب نيست«.

»اين زندگاني دنيا جز سرگرمي و بازي نيست و همانا سراي آخرت است که زندگاني است- اگر مي‌دانستند. «

و اکنون به سخنان معصومين (ع) در اين باره نظري بيفکن:

اميرالمومنين (ع) فرمود: «مثل دنيا مثل مار است؛ بدنش نرم است و زهر کشنده در درونش. گول نادان هواي آن دارد و خردمند عاقل پرواي آن. «

و فرمود: «دنيا سايه‌اي گذراست. «

نيز فرمود: «دنيا گذر دهنده و فاني است. اگر آن براي تو بماند، تو براي آن نمي ماني!» ( وه که چه زيبا سخني است ! گيرم که‌اين دنيا جاودانه باشد، تو را چه سود؟ تو که صباحي ديگر خواهي رفت و نخواهي ماند تا از آن بهره برگيري!)

و در خبر است که جبرئيل به نوح (ع) گفت: اي درازعمرترين پيامبران، دنيا را چگونه يافتي؟ گفت: «همچون خانه‌اي با دو در. از يکي به درون شدم و از ديگري به برون!»

اکنون لختي بينديش. بنگر که هر که مال گرد آورد و هر که سيم و زر اندوخت و هر که قصر بنا نهاد، در حقيقت براي نابودي، ويراني و کاستي بود! اگر چنين نيست پس کجاست آن کاخهاي سبز و سرخ با خشتهاي زراندود؟ کجاست آن تالارهاي آئينه؟ کجاست آن تاج و تختهاي زرين؟ کجاست آن گنج قارون؟ (گنجي که بي همتاست اما با يک دهان باز کردن زمين ديگر نشاني از آن بر جاي نمي ماند ارزش دل بستن ندارد.)

امام باقر (ع) فرمود: «هر روز مناديي ندا در مي‌دهد که: فرزند آدم! به دنيا آر براي مرگ، گردآر براي نابودي و بنا کن براي ويرانی. »

و در خبر است که اميرالمومنين (ع) بر زباله داني مي‌گذشت. فرمود: «اين همان است که ديروز بر سر آن از يکديگر پيشي مي‌گرفتيد!»

به هوش باش که دنيا همانگونه که بي بقاست بي وفا نيز هست. همچون دلبر طنازي است که دل مي‌ربايد و گولان را فريفته خود مي‌سازد و چون بدين حيلت بر آنان دست يافت و به چنگشان آورد رشته حياتشان را مي‌گسلد! در خبر است که عيسي (ع) گاه مکاشفه دنيا را به صورت پير زالي زشت و دندان ريخته ديد که علي رغم زشتي نفرت آورش خود را به هر زيور و زينتي آراسته بود. بدو گفت: با چند کس پيمان ازدواج بسته‌اي؟ گفت: کساني بي‌شمار! گفت: پس چه شدند؟ همه مردند يا طلاقت دادند؟ گفت: نه‌اين و نه آن. من خود جملگي را کشتم! عيسي (ع) گفت:»بدا به حال همسران باقيمانده‌ات! چگونه از همسران پيشينت پند نمي آموزند که چگونه يک يک به هلاکتشان مي‌رساني و از تو حذر نمي‌کنند.«

* مجو درستي عهد از جهان سست نهاد
* که‌اين عجوزه عروس هزار داماد است

اميرالمومنين (ع) در وصف دنيا فرمود: «سرايي است به بلا در آميخته و به خيانت شهره. حالاتش دائم نماند و فرود‌آمدگان در آن سالم نمانند. حالاتي گونه‌گون و نوبتهايي ديگرگون است. زندگي و خوشي در آن نکوهيده است و امان از آن بريده. اهل آن تنها هدفهايي اند که به سويشان نشانه رفته‌اند، دنيا تيرهاي خود را بر ايشان مي‌افکند و با مرگ نابودشان مي‌سازد. «

نيز فرمود: «بايد دنيا در چشم شما حتي از تفاله درخت سلم [که بس بي ارزش است] و از خرده‌هاي باقيمانده از قيچي شدن چيزي، خوارتر و کوچکتر باشد. پيش از آنکه پسينيان از شما عبرت گيرند از پيشينيان عبرت گيريد . دنيا را نکوهيده حال برانيد چرا که آن، کساني را که بسي بيش از شما مشتاقش بودند، راند. «

شگفتا! چگونه دل به دنيا مي‌سپاري و بدان ارج مي‌گذاري با اينکه مي‌بيني انبيا از آن گريزانند و اوليا از روي آوردن آن دل نگرانند؟ تو خود را شيعه آن بزرگواري مي‌داني که فرمود: «به خدا قسم اين دنياتان در چشم من از استخوان بدون گوشت خوکي در دست مردي جذامي بي قدرتر است» ، پس چرا براي دست يافتن بدين استخوان بي گوشت، دل و دين مي‌بازي؟!

اکنون بر سر آنم که پرده از حقيقت حب دنيا برگيرم و پلشتي آن را به خوبي بنمايانم، تا دريابي که ريشه همه رذائل و پليديهاست و در نتيجه به قلع آن همت گماري. چرا که خوب مي‌داني درخت کژي را که مي‌خواهند برکنند اگر تنها شاخه‌هايش را هرس کنند و ريشه اش را بر جاي گذارند کاري بيهوده کرده‌اند و پس از چندي دوباره با همان کژي و ناراستي سربرخواهد آورد و شاخ و برگ خواهد گسترد. اگر سر آن دارند که آن را بر کنند بايد ريشه اش را بيرون کشند و به دور افکنند.

درخت ناراست رذائل که در اعماق دل تو ريشه دوانيده است نيز همينگونه است، اگر مي‌خواهي از آلودگيهاي آن برهي بايستي به برکندن ريشه اش همت گماري و تنها به چيدن چند شاخ و برگ بيجان از آن دل خوش نداري. و ريشه آن همانا «حب دنيا» است. بنگر:

خداوند به موسي (ع) فرمود: «بدان که سرآغاز هر فتنه‌اي حب دنياست. »

و پيامبر اکرم (ص) فرمود: «حب دنيا، سر هر گناهي است. »

از امام سجاد (ع) پرسيدند: نزد خداي تعالي کداميک از کارها برتر است؟ فرمود: «پس از شناخت خدا و شناخت پيامبر (ص) هيچ کاري برتر از بغض دنيا نيست. اين امر شعب فراواني دارد و گناهان نيز شعبي دارند: نخستين چيزي که خداوند با آن معصيت شد «کبر» بود، معصيت ابليس آنگاه که سرکشي و تکبر کرد و از کافران شد. و «حرص»، معصيت آدم و حوا آنگاه که خداوند بديشان گفت از هر جا مي‌خواهيد بخوريد و به‌اين درخت نزديک مشويد که از ظالمان خواهيد بود، اما ايشان آنچه را بدان نياز نداشتند برگرفتند و اين حال تا قيامت به نسلشان انتقال يافت و اين است که بيشتر آنچه فرزند آدم مي‌طلبد چيزهايي است که بدان نياز ندارد. آنگاه «حسد»، معصيت پسر آدم که به برادر خود حسد ورزيد و او را کشت. پس، از اينها زن‌دوستي، دنيا‌دوستي، رياست‌طلبي، راحت‌طلبي، حب‌کلام، برتري‌طلبي و مال‌دوستي انشعاب يافت. اينها هفت خصلتند که همه‌شان در «حب‌دنيا» جمعند. بدينسان تمامي انبيا و اولياء پس از شناخت اين امر گفتند که حب دنيا سر همه گناهان است. دنيا نيز دو دنياست: دنيايي رساننده ]به آخرت]و دنيايي دور شده از رحمت خداي.»

خداوند در شب معراج به پيامبر خويش فرمود: «احمد! اگر بنده من به‌اندازه اهل آسمان و زمين نماز بگزارد، به‌اندازه اهل آسمان و زمين روزه بگيرد، همچون فرشتگان بساط خوردني فرو پيچد و از لباس به ساتري قناعت کند، اما در دل او ذره‌اي از حب دنيا، حب سمعه، حب‌رياست دنيا يا حب‌زيور و زينت آن بيابم در سراي من در همسايگي‌ام نخواهد بود و بي شک محبت خويش را از دلش بر خواهم کند.»

و به موسي (ع) وحي فرمود: «موسي! هرگز به حب دنيا ميل مکن که هيچ گناه کبيره‌اي نخواهي آورد که از آن بر تو سخت تر باشد.»

و در خبر است که موسي (ع) بر مردي گذشت که مي‌گريست، و چون بازگشت همچنان مي‌گريست. گفت: بار خدايا، بنده توست که از خوف تو مي‌گريد! خداوند فرمود: «اگر مغزش با اشک چشمانش برون ريزد و دستانش را آن قدر برافرازد تا فرو افتند او را نخواهم آمرزيد در حالي که دوستدار دنياست.»

اگر در پي آني که بداني حب دنيا با آدمي چه مي‌کند، به‌اين حديث بنگر و نيک در آن بينديش:

از امام صادق (ع) روايت شده است که فرمود: «روزي عيسي بن مريم (ع) در سياحت خويش به قريه‌اي رسيد و مردمانش را مرده در راهها و منازل يافت. گفت: اينان به خشم الهي مرده‌اند وگرنه يکديگر را به خاک مي‌سپردند. يارانش گفتند دوست داشتيم داستانشان را مي‌دانستيم و به حضرتش گفتند: روح خدا! ايشان را ندا ده. عيسي (ع) فرمود: اهل قريه! يکي از آنان گفت: لبيک، روح خدا! فرمود: حال شما و داستانتان چگونه است؟ گفت: بامدادان در راحتي وآسايش بوديم و شامگاهان به‌هاويه در شديم. فرمود: هاويه چيست؟ گفت: درياهايي از آتش که کوههايي از آتش در آن است. فرمود: چه چيز شما را بدانچه مي‌بينم رسانيد؟ گفت حب دنيا و پرستش طاغوت. فرمود: حب دنياي شما به کجا رسيده بود؟ گفت: همچون دوستي کودک نسبت به مادرش؛ چون بدو روي کند شادمان مي‌شود و چون پشت کند اندوهگين مي‌شود. فرمود : پرستش طاغوتتان به کجا رسيده بود؟ گفت : چون به ما دستور مي‌دادند از ايشان اطاعت مي‌کرديم. فرمود: چه شد که از ميان آنان تو به من پاسخ دادي؟ گفت: زيرا آنها با لگامهايي از آتش لگام زده شده و فرشتگاني تند رفتار و نيرومند بر آنان گماشته شده‌اند. من در ميان ايشان بودم، اما از آنان نبودم، اما چون عذاب آمد مرا نيز دربر گرفت. اکنون در کنار جهنم به مويي در آويخته ام و در هراسم که مبادا هر لحظه به روي در آتش درافتم. عيسي (ع) به اصحابش فرمود: بر زباله دانها خفتن و نان جوين خوردن خيري است بس زياد اگر دين سلامت باشد!»

اکنون بنگر که خداي تعالي در کتاب خويش در اين باره چه مي‌فرمايد:

«آن را که طغيان ورزيد و زندگي دنيا را ترجيح دهد دوزخ جايگاه است.»

«بگو آيا شما را به زيانکارترينتان خبر دهم؟ آنان که تلاششان در زندگي دنيا گم شده است و مي‌پندارند که خوب و استوار عمل مي‌کنند.»

«همانا وعده خدا حق است، پس زندگاني دنيا شما را نفريبد و]شيطان[ بس فريبکار شما را به خداوند فريفته نسازد.»

«براي آنانکه کفر ورزيدند زندگاني دنيا زينت داده شده است.»

حال که زندگاني دنيا براي کافران زينت داده شده است، تو که دعوي ايمان داري چرا به زينت آن فريفته مي‌شوي؟! خداي تعالي مي‌فرمايد: «همانا سراي آخرت بهتر است و چه خوب است سراي پرهيزگاران.»پس سراي تو سراي آخرت است نه دنيا و ميان دوستي اين دو سراي نمي توان جمع کرد.

اميرالمومنين(ع) فرمود: «دنيا و آخرت دو دشمن گونه گون و دو راه مختلفند. پس هر که دنيا را دوست بدارد و ولايت آن پذيرد، آخرت را مبغوض دارد و با آن دشمني ورزد. دنيا و آخرت همچون مشرق و مغربند که راهسپاري ميان آن دو است:

هر چه به يکي نزديک شود از ديگري دور خواهد شد.»

به راستي چه چيز موجب مي‌شود که انسان چشم بر اين حقيقت روشن که دنيا گذر است و همگان بايد آنچه را به سختي گرد مي‌آورند به آساني پشت سر خويش واگذارند و تهي دست بروند فرو مي‌بندد؟ چرا به سرانجام کار خويش نمي انديشد؟ چرا در اين منجلاب غرقه مي‌شود و به خود نمي‌آيد؟ و چرا و چرا و... پاسخ تمامي اين پرسشها يک کلمه است: «آرزوي دراز!» وقتي براي آرزوهايت مرزي قائل نيستي و به هر آنچه دست يافتي بي درنگ آرزوي بلند ديگري در سر مي پروراني و به آن يک که رسيدي باز آرزويي ديگر و... همچنان در اين تسلسل آرزوهاي پايان نيافتني غرقه‌اي؛ روشن است که از حقيقت خويش و ياد خدا و آخرت باز مي‌ماني، فراموش مي‌کني که چه هستي و از کجا آمده‌اي و به کجا مي‌روي، قدر و منزلتت چيست و اصلا چرا به‌اين «خراب آباد» پاي هشته‌اي . آري، به جاي انديشيدن و پرداختن بدين امور که غايت آفرينش توست به آرزوهاي بي پايان دنيائي مي‌پردازي و چون طمع نيز مي‌ورزي که با دست يافتن به يک آرزو آرام نمي گيري و در پي آرزويي درازتر و دوردست تر مي‌افتي و بدينسان در دنيا و بهره‌هاي آن غرقه مي‌شوي و تنها آنگاه به خود مي‌آيي که پيک مرگ بر درت کوفته است و تندباد حادثه همه چيزت را روفته است! اين آرزوي دراز است که تو را به «لهو» و سرگرمي و فراموشي ياد خدا انداخته و موجب مي‌شود که خدايت تو را به خويش واگذارد: ذرهم ياکلوا و يتمتعوا ويلههم الامل فسوف يعلمون «واگذارشان تا بخورند و بهره گيرند و آرزو به لهوشان اندازد، که بزودي خواهند دانست.» (حجر،3)

امام صادق (ع) به هشام فرمود:«اي هشام، هر که سه چيز را بر سه چيز سلطه بخشد گويي بر نابود ساختن عقل خويش ياري رسانيده است: هر که نور تفکر و انديشه خويش را با آرزوي دراز خود تاريک سازد و ظرايف حکمت خويش را با سخنان زائد خود محو کند و نور عبرت خويش را با شهوات نفس خود به خاموشي سپارد، گويي به هواي نفس خويش بر نابود ساختن عقل خود ياري رسانيده است و هر که عقلش را نابود کند دين و دنياي خود را تباه ساخته است.»

اميرالمومنين (ع) فرمود: «زيرکترين زيرکان کسي است که بر دنياي خويش خشم گيرد و آرزوي خود از آن ببرد و طمع و اميد خويش از آن بگرداند.»

نيز فرمود: «خداي رحمت کناد آن کس را که بداند نفسش او را به سوي اجلش مي‌راند، پس به عمل شتاب ورزد و آرزوي خويش کوتاه کند.»

و فرمود: «هيچ بنده‌اي آرزو دراز نکرد مگر اينکه عمل خويش ناساز کرد.»

شگفتا! که هر روز مي‌نگري چگونه چنگال مرگ حلقوم آشنايان و اطرافيانت را پيش از آنکه به آرزوهاي خويش دست يابند مي‌فشرد، اما همچنان به پندار بافي و زندگي در روياها و پروراندن آرزوهاي دراز مشغولي! گويي واقعا، مي‌پنداري که مرگ حق است اما براي همسايه! اما خود به خوبي مي‌داني که چنين نيست و مرگ براي همگان حق است، و آنگاه که تندباد آن وزيدن گيرد همگان را از جاي برخواهد کند. پس به خودآي و با کوتاه کردن آرزوها، زنگار غفلت از مرگ از دل بزداي:

بيا که قصر امل سخت سست بنياد است....

اکنون اگر مرد ميدان مبارزه با حب دنيايي و همت برکندن ريشه اين درخت تنومند را که ساليان سال است در ژرفاي دلت ريشه دوانيده و تار و پودش رگ و پي‌‌ات را در نورديده است، در خود مي‌يابي کمر همت بربند و با پيشه ساختن «زهد» زمنيه را براي قلع اين ريشه ناميمون از دل خويش مهيا ساز...

«زهد» آن است که دل به دنيا و زخارف آن نسپاري و از روي کردن آن شادمان و از پشت کردنش اندوهگين نشوي. اميرالمومنين (ع) فرمود: «تمامي زهد ميان دو سخن از قرآن است. خداوند سبحان فرموده: «... تا بر آنچه از دستتان رفت اندوهگين و بدانچه به شما داد شادمان شويد» (حديد، 23). پس هر که بر گذشته‌اندوهگين و بدانچه روي مي‌کند شادمان نشود هر دو سوي زهد را گرفته است.»

نيز فرمود: «دنيا سرايي است که براي آن فنا و براي اهل آن جلا مقدر شده است. دنيا خوشگوار و سبز و خرم است. براي جوينده‌اش شتاب مي‌کند و به دل آنکه بدان مي‌نگرد درمي‌آميزد. پس[شما فريب ظاهرآن را مخوريد و] با نيکوترين توشه‌اي که در دسترس داريد از آن کوچ کنيد و در آن بيش از کفاف مخواهيد و از آن بيش از آن مقدار که به مقصدتان رساند، مطلبيد.»

و فرمود: «اگر سرمشق مي‌خواهي پيامبر خدا صلي‌‌الله عليه و آله برايت بس است، و زندگاني حضرتش دليلي بر نکوهيدگي و عيب دنيا و بسياري رسواييها و بديهاي آن است؛ چرا که گستره دنيا از او گرفته و جوانب آن براي غير او فراهم شد، ازنوشيدن شير آن باز گرفته و از زينتهاي آن دور داشته شد. و اگر بخواهي موسي کليم الله، صلي الله عليه و سلم، را به عنوان دومين برمي‌شمرم، از آنجا که مي‌گويد «پروردگارا، من بدان خيري که برايم فرو فرستي نيازمندم(قصص، 24)»، به خدا قسم از خداوند جز ناني که بخورد درخواست نکرده بود! زيرا گياه زمين را مي‌خورد و به دليل لاغري و کمي گوشتش سبزي گياه از نازکي پوست درون شکمش ديده مي‌شد. و اگر بخواهي داوود - صاحب مزامير و قاري اهل بهشت صلي الله عليه و سلم- را سومين برمي‌شمرم که با دست خود از ليف خرما زنبيلها درست مي‌کرد و به همنشينانش مي‌گفت:

کداميک از شما مرا از فروش آن کفايت مي‌کند؟ و با پول آن يک قرص نان جوين مي‌خريد. و اگر بخواهي درباره عيسي بن مريم (ع) سخن مي‌گويم که سنگ را بالش مي‌گرفت و لباس زبر مي‌پوشيد و غذاي خشن مي‌خورد. خورش او گرسنگي بود، چراغش در شب، ماه و پناهگاهش در زمستان، جاي برشدن و فرو شدن خورشيد. ميوه و گل خوشبويش گياهاني بود که زمين براي چهارپايان مي‌‌‌رويانيد. نه همسري داشت که او را به فتنه‌اندازد و نه فرزندي که‌اندوهگينش سازد. نه مالي داشت که [از ياد خدا] بازش دارد و نه طمعي که خوارش دارد. مرکب او دو پايش بود و خدمتکارش دو دستش ... پس به پيامبر خويش، صلي‌الله عليه و آله، که پاکترين و نيکوترين است اقتدا کن که در اوست سرمشق براي هر آنکه سرمشق گيرد و نسبت نيکو براي هر آنکه نسبت شايسته بدو خواهد. محبوبترين بندگان نزد خدا آن کس است که به پيامبرش تاسي کند و در پي او رود ... آن حضرت، صلي‌الله عليه وآله، روي زمين [و نه بر خوان] غذا مي‌خورد و چونان بندگان مي‌نشست، با دست خود کفش خويش را پينه مي‌زد و با دست خود لباسش را وصله مي‌کرد، بر الاغ برهنه سوار مي‌شد و پشت سر خود کس ديگري را نيز مي‌نشاند. بر در خانه‌اش پرده‌اي آويخته بودند که نقشهايي در آن بود، به يکي از همسرانش گفت: فلاني! آن را از چشم من نهان ساز، زيرا وقتي بدان مي‌نگرم دنيا و زينتهاي آن را به ياد مي‌آورم! پس با دل خويش از دنيا روي گردانيد و ياد آن را در خود ميرانيد و دوست داشت که زينت آن از جلو چشمش نهان باشد تا از آن جامه‌اي زيبا برنگيرد و آن را جاي ماندن نينگارد و اميد ماندن در آن نداشته باشد... پس بايد انديشمند با خرد خويش بنگرد که‌ايا خداوند با اينها محمد را گرامي داشته، يا خوار و کوچک شمرده است؟ اگر بگويد او را خوار داشته که به خداي بزرگ قسم دروغ گفته و بهتان بزرگي آورده است و اگر بگويد او را گرامي داشته پس بايد بداند که خداوند غير او را خوار داشته که دنيا را برايش گسترانيده و آن را از نزديکترين مردمان به خود دور کرده است....»

و فرمود «هان! پس از آنکه اساس دين خويش را نگاه داشتيد تباه شدن چيزي از دنيايتان به شما زيان نمي‌رساند. هان! پس از آنکه دينتان را تباه ساختيد هيچ چيز از دنيايتان که سخت نگاه داشته‌ايد به شما سود نمي‌رساند!»

و در خطبه‌اي فرمود: «دعوت مرگ را به گوشهايتان بشنوانيد پيش از آنکه فرا خوانده شويد. زاهدان در دنيا، دلهاشان مي‌گريد گرچه در ظاهر بخندند، حزنشان شديد است گرچه در ظاهر شادماني کنند و خشمشان برخود زياد است گرچه به سبب کمالاتي که بديشان روزي داده شده است مورد غبطه‌اند. از دلهاي شما ياد سرآمدهاتان نهان شده و نزد شما آرزوي دروغين پديدار آمده، بدين سبب دنيا بيش از آخرت بر شما تسلط يافته و گذرا بيش از پايدار شما را به سوي خود برده است... شما را چه مي‌شود که به‌اندکي از دنيا که دست مي‌يابيد شادمان مي‌شويد، اما به بسياري از آخرت که از آن محروم مي‌مانيد اندوهي به خود راه نمي‌دهيد؟‌و اندکي از دنيا که از دستتان رود شما را به اضطراب مي‌افکند تا بدانجا که بيتابي در چهره‌هاتان و در بي‌صبريتان نسبت بدآنچه از دست داده‌ايد نمودار مي‌شود؟! گوئي دنيا جاي ماندن شماست و کالاي آن برايتان باقي خواهد ماند....»

## جام آخر تفکر در مرگ

هان! اکنون که درد خويش شناختي، درمان خود نيز بشناس! درمان بيماري صعب­العلاج حبّ دنيا، «ياد مرگ» و «تفکّر در مرگ» است. اگر به مرگ بينديشي و به ياد آن باشي و بر اين کار مداومت ورزي، وحقايقي را که بر شمردم و آنچه را پس از اين باز خواهم گفت با قلم فکر بر صفحه دل بنويسي، و باور کني که اسير چنگال پرتوان مرگي و شايد ناگاه تو را از اين دنيا ببرد و هرچه با خون دل اندوخته­اي به ديگران بدهد، بي­شک حبّ دنيا از دلت رخت بر خواهد بست و به جاي آن بغض دنيا خواهد نشست. آنگاه آرام آرام خود را براي مرگ آماده خواهي ساخت و براي زندگاني جاودانه خود توشه برخواهي گرفت....

***بايد بداني که اين بيماري علاجي جز اين ندارد.***

امام باقر(ع) مي­فرمايد: «زياد به ياد مرگ باش، که هيچ انساني زياد به ياد مرگ نمي­افتد، مگر آنکه در دنيا زهد مي­ورزد.»

اميرالمؤمنين(ع) فرمود: «هرکه زياد به ياد مرگ افتد از فريبهاي دنيا برهد.»

و فرمود: «هرکه انتظار مرگ کشد، به سوي نيکيها بشتابد.»

اي که خود را زيرک مي­پنداري! زيرکي اين نيست که تنها همين دو روزه دنيا را زندگي بپنداري و براي گذرانِ خوش آن به همه حقوق ديگران دست­اندازي کني و با هر حيله و فريب اموال ديگران را از چنگشان به در آري و بر مال خود بيفزائي، بلکه زيرکي آن است که در انديشه زندگاني پس از مرگت باشي و ريشه رذائل را ـ که همانا حبّ دنياست ـ با ياد مرگ و انديشه در عوالم آن از دل خويش برکني و براي آخرت خود هر چه بيشتر توشه برگيري. اينست که وقتي از پيامبر (ص) پرسيدند که کداميک از مؤمنان زيرکتر است؟ فرمود: «آنکه بيشتر به ياد مرگ است و بيشتر از ديگران خود را براي آن آماده مي­سازد.»

و اميرالمؤمنين (ع) فرمود: «زيرکترينِ زيرکان کسي است که بر دنياي خويش خشم گيرد، آرزوي خود از آن ببُرد، و طمع و اميد خويش از آن بگرداند.»

تنها همين دو سخن نيست. اولياي الهي به انديشيدن در مرگ و «ياد مرگ» بسيار فرمان داده­اند. پيامبر­(ص) فرمود: «نابود کننده لذتها ـ مرگ ـ را زياد ياد کنيد.»

و اميرالمؤمنين (ع) فرمود: «بر ياد مرگ و آنچه پس از مرگ بدان روي مي­کني مداومت کن.»

نيز فرمود: «مرگ را بسيار ياد کن، و آنچه را که پس از مرگ ناگاه بر آن وارد مي­شوي و بدان مي­انجامي.»

وفرمود: «هان! به هنگام اقدام به کارهاي زشت، نابود کننده لذتها و تيره کننده شهوتها و بُرنده آرزوها را به ياد آريد.»

و امام صادق (ع) به ابوبصير، که از وسوسه­هاي شيطان به آن حضرت شکوه کرد، فرمود: «اي ابا محمّد، گسستن مفاصلت در قبر، بازگشتن دوستانت پس از آنکه تو را در گورت مدفون ساختند، و خورده شدن گوشتهايت توسط کرمها را به ياد آر که اين آنچه را بدان مبتلايي از يادت مي­برد.»

و البتّه چنين انديشه و يادي بي پاداش نيست. امام صادق(ع) فرمود: «هرکس کفنش همراه او در خانه­اش باشد، از غافلان نوشته نمي­شود وهرگاه بدان بنگرد مأجور خواهد بود.»

و روايت شده است که عايشه به پيامبر (ص) عرض کرد: آيا کسي با شهدا محشور مي­شود؟ فرمود: «آري، آنکه در شبانه روز بيست بار مرگ را ياد کند.»

هان! اکنون به خود آي و از خواب غفلت برخيز، و نه چنان باش که بيداري­ات هنگام مرگت باشد - آنگاه که ديگر دستت به جائي نمي­رسد. پيش از آنکه فرصت از دست رود به مرگ بينديش و در اطوار و عوالم پس از آن تأمّل کن.

نخستين مرحله اين تفکّر اين است که دريابي (و اين دريافت در ژرفاي دلت نقش بندد) که مرگ بر پيشاني تو نوشته شده است و هيچ راه گريزي از آن نداري. جاودانگي را در اين دنيا براي کسي ننوشته­اند: و ما جعلنا لاحدٍ من قبلک الخلد، افئن متّ فهم الخالدون (ما براي هيچکس پيش از تو جاودانگي ننهاديم، آيا اگر تو بميري آنان جاودانه خواهند ماند؟ (انبياء، 34).

اميرالمؤمنين (ع) فرمود: «اگر کسي براي بقاء، وسيله يا براي دور ساختن مرگ، راهي مي­يافت سليمان بن داوود (ع) بود، که با وجود پيامبري و منزلت عظيمش پادشاهي جنّ و انس نيز مسخّر او بود. امّا آنگاه که تمامي روزي مقدّر خويش را دريافت کرد و مدّت خويش را کاملاً به پايان رسانيد، کمانهاي نيستي با تيرهاي مرگ او را از پاي درآوردند، و سرزمينها از او تهي شد؛ خانه­ها معطّل ماند و گروهي ديگر آن را به ميراث بردند.»

آب حيات، مرگ است؛ بيهوده مپندار وخيره مکوش که جاودان بماني، که پيک مرگ به زودي در خواهد رسيد و تو را با خود به ابديّت خواهد برد.

خداوند مي­فرمايد: «بگو مرگي که از آن مي­گريزيد برخورنده به شماست، آنگاه به سوي داناي نهان و آشکار باز گردانيده مي­شويد و از آن پس شما را بدانچه انجام مي­داديد خبر مي­دهد.»

نيز مي­فرمايد: «هر کجا باشيد مرگ شما را در مي­يابد، اگر چه در برجهايي مستحکم.»

و: «بگو گريز هرگز به شما سود نمي­رساند اگر از مرگ يا کشته شدن بگريزيد، و در آن هنگام جز اندکي بهره­مند نخواهيد شد.»

و:«هر گروهي سرآمدي دارد، پس آنگاه که سرآمدشان فرا رسد نه ساعتي به تأخير مي­افتند و نه پيشي مي­گيرند.»

و: «هيچ گروهي از سرآمد خويش پيشي نمي­گيرد، و نه تأخير مي­کنند.»

و: «خداوند هرگز نفسي را به تأخير نمي­اندازد آنگاه که سرآمد آن بيايد.»

و: «آنگاه که اجل خدايي بيايد به تأخير نمي­افتد - اگر مي­دانستيد.»

و: «آيا ننگريستي به کساني که براي حفظ خويش از مرگ از سرزمين خود بيرون شدند و هزاران نفر بودند، پس خداوند بديشان گفت بميريد....»

اميرالمؤمنين(ع) فرمود: «اي مردم، هرکس بدانچه در گريز خود از آن مي­گريزد بر خواهد خورد. اجل، مسير راندن نفس است و فرار از آن عين دريافتن آن است!» (زيرا در همان لحظه که مي­گريزي، زماني بر تو گذشته است و در اين گذشت زمان لحظه­اي به زمان مرگ خويش نزديکتر شده­اي!)

نيز فرمود: «مرگ نسبت به شما از سايه­تان همراهتر و از خودتان صاحب اختيارتر است.»

و فرمود: «مرگ به پيشانيهاي شما بسته شده است.»

و فرمود: «تو مرگي را از خود مي­راني که گريزنده از آن نجات نمي­يابد و ناگزير او را در خواهد يافت.»

و فرمود: «وقتي تو پشت کرده مي­گريزي و مرگ از همان سو به سوي تو مي­آيد چه زود به يکديگر بر خواهيد خورد.»

وفرمود: «چقدر زندگي به مرگ نزديک است.»

و از امام صادق (ع) پرسيدند [آيا درست است که] مي­گويند زمين در پيش روي ملک­الموت چونان ظرف است که دست خود را هر جاي آن که بخواهد دراز مي­کند؟ فرمود: «آري!»

آنگاه در اين بينديش که ممکن است سرآمد عمر تو همين امروز باشد، و مپندار که مرگ حق است امّا براي همسايه! به اطرافيان، دوستان و آشنايان خود بنگر که بسياري از آنان ناگاه به کام مرگ فرو رفتند. چشمِ بسته خويش را به روي واقعيّت باز کن: مرگ که بيايد پير و جوان و بيمار و تندرست نمي­شناسد، ميان غني و فقير فرق نمي­گذارد، و به اينکه شادماني يا اندوهگين نمي­نگرد... بدينسان هيچ معلوم نيست که تو در شمار سالمندان درآيي، بلکه شايد همين فردا آخر کار تو باشد. اميرالمؤمنين(ع) فرمود: «هرکه فردا را از عمل خويش به شمار آرد مرگ را در جايگاه واقعي­اش ننهاده است.»

آنگاه قدري به تاريخ بنگر، نگرشي ژرف و عبرت­آميز نه از سر غفلت و تفنّن. بنگر که پيشينيان، شاهان، قدرتمندان، ثروتمندان، زورمداران، و... ديگران که بسي از تو توانمندتر و مالدارتر بودند همه رفتند و تنها خرابه­هاي کاخهاشان برجاي ماند. تندباد مرگ آنان را نيز از صفحه روزگار برانداخت و به ژرفاي سياه خاک بينداخت. آري، اينچنين به اين ويرانه­ها بنگر تا عبرت­گيري و به خود آيي.

خداوند مي­فرمايد: «آيا در زمين سير نکرده­اند تا بنگرند سرانجام کساني که پيش از ايشان بودند چگونه بود؟ آنان از ايشان توانمندتر بودند و آثارشان در زمين بيشتر بود، امّا خداوند آنها را به سبب گناهانشان گرفت و از جانب خدا نگاهدارنده­اي براي ايشان نبود.»

و فرمود:«آيا در زمين سير نکرده­اند تا ببينند سرانجام کساني که پيش از ايشان بودند چگونه بود؟ از ايشان بيشتر و توانمندتر بودند و آثارشان در زمين بيشتر بود، [امّا] آنچه کسب مي­کردند بي­نيازشان نساخت و سودي بديشان نرسانيد.»

وفرمود: «آيا در زمين سير نکرده­اند تا ببينند سرانجام کساني که پيس از ايشان بودند چگونه بود؟ خداوند نابودشان ساخت، و کافران را همانند اينهاست.»

اميرالمؤمنين(ع) فرمود: «براي شما در روزگاران گذشته عبرت است: کجايند عمالقه و فرزندان عمالقه؟ کجايند فراعنه و فرزندان فراعنه؟ کجايند مردمان شهرهاي رسّ؛ آنانکه پيامبران را کشتند، سنّتهاي پيامبران مرسل را خاموش ساختند، و سنّتهاي جبّاران را زنده کردند؟ کجايند آنانکه لشکرها به راه انداختند و هزاران را تاراندند، لشکرها کشيدند و شهرها بنا نهادند؟....!»

نيز فرمود: «کجايند کسري و قيصر، تُبَّع و حِميَر؟ کجايند شاهان و کسرايان؟ کجايند بنوالاصفر و فراعنه؟ کجايند آنانکه دور دستهاي دنيا را به تصرف در آورند؟....»

و در خطبه­اي فرمود: «بندگان خدا! بدانيد که شما و دنيايي که درآنيد بر همان طريقي است که پيشينيانتان بودند، کساني که عمرهاشان از شما طولانيتر و سرزمينهاشان آبادتر بود و آثارشان دورترها رفته بود: بانگهاشان خاموش شده، بادهاي غرور و نخوتشان آرام گرفته، جسدهاشان پوسيده، سرزمينهاشان تهي شده، و آثارشان از ميان رفته است. کاخهاي استوار و بالشهاي نرم و فرشهاي گستريده، به سنگهاي مستحکم و آرامگاههايي چسبيده و لحددار مبدّل شد؛ قبرهايي که پيشگاه هاشان با ويراني بنا و بناهاشان با خاک استوار شده است. آن قبرها به هم نزديکند، امّا ساکنان آنها غريبند: در ميان اهل محلّه­اي که هراسانند و بيکاراني که [درواقع] سخت مشغول و گرفتارند، به سرزمينهاشان [قبرهاشان] انس نمي­گيرند و با آنکه با يکديگر همسايه­اند و خانه­هاشان به هم نزديک است با يکديگر پيوند وارتباطي همچون پيوند و ارتباط همسايگان ندارند. چگونه ميانشان ديداري باشد و حال آنکه پوسيدگي با سينه خود خردشان ساخته و خاک و سنگ، ايشان را خورده است؟ گويي شما بدانجا که اينان شده­اند شده­ايد، و آن خوابگاه شما را گروگان گرفته و آن امانتگاه شما را در بر گرفته است. پس چگونه خواهيد بود اگر کارهاي شما [در برزخ] پايان گيرد و قبرها مردگان خويش را برون اندازند: آنجا هر نفسي به [خير و شرِّ] آنچه از پيش فرستاده است آگاه مي­شود و به سوي خداوند که مولاي به حق ايشان است باز گردانده مي­شوند، و آنچه افترا مي­بستند [و به جاي خدا مي­پرستيدند] از ايشان گم مي­شود.»

و کوتاه سخن: «رفتن رفتگان براي گروه بازماندگان مايه بصيرت است» و:«چگونه مرگ را از ياد مي­بري و حال آنکه آثارش تو را به ياد مرگ مي­اندازد؟»

پس از آن در مرگ و مراحل و اطوار آن بينديش، و هراسهاي آن را به ياد آر. بنگر که اگر در همين سراي گذرا نيز تو را به جايي هراس انگيز برانند که هيچ آشنايي با آن نداري و مي­داني که در آنجا بايد در حال تنهايي و بيکسي مراحل گوناگون و دشواري را پشت سر بگذاري، چگونه به هراس مي­افتي و در اضطراب و دلهره روزگار مي­گذراني؟ مرگ نيز از اين جهت بدانجا شبيه است، گرچه ناشناختگي مرگ و هراسهاي آن به هيچ روي با چنين هراسهايي همسنگ نيست. پس هر اندازه که معرفتت راه مي­برد در آن عوالم بينديش، و اگر نقصان معرفت داري از راه خاص آن، نقصان را به کمال مبدّل ساز، که اين تفکّرات از آن دست انديشيدنهايي است که از عبادت يک سال برتر است. شايد اگر ساعتي در گونه­هاي عذاب کافران و مجرمان و گونه­هاي شادماني و نعمت مؤمنان و بهشتيان بينديشي، به خود آيي و از غفلت به در شوي و در صف عارفان درآيي.

تفکّر در مرگ را البتّه مراحل ديگر و مراتب عاليتري نيز هست، که مع­الاسف نه نويسنده توان درک و تبيين آنها را دارد و نه اختصار اين مقالت آنها را بر مي­تابد. تو خود اگر اهل آني بدان بپرداز...

هان! اين همه را بيهوده براي تونسرودم. اين حقايق را برخواندم تا شايد به خود آيي، از خواب غفلت برخيزي، بر بام معرفت برجهي، و خويشتن را از ميان غافلان بيرون کشي. آنان که خداوند چنين توصيفشان کرده است: «ايشان را دلهايي است که با آن فهم نمي­کنند و چشمهايي است که با آن نمي­بينند و گوشهايي است که با آن نمي­شنوند. اينان همچون چهارپايانند، بلکه گمراهتر. اينان همان غافلانند.»

زينهار از غفلت! که چه بسا انتقام الهي را در پي آورد. بنگر که خداوند درباره فرعونيان چه مي­فرمايد: «ما از ايشان انتقام گرفتيم و در دريا غرقه­شان ساختيم، بدان سبب که نشانه­هاي ما را تکذيب کردند و از آنها غافل بودند....»

اميرالمؤمنين(ع) فرمود: «در شگفتم از غافل، با اينکه مرگ به شتاب در طلب اوست!»

امام صادق (ع) به يکي از اصحاب خود فرمود: «اي ابا صالح، آنگاه که جنازه­اي بر دوش گرفتي چنان باش که گويي تو را بر سردست مي­برند. و گويي تو بازگشت به دنيا را درخواست کرده­اي و چنان شده است، پس بنگر چگونه کار خود از سر مي­گيري.» آنگاه فرمود: «شگفتا از گروهي که پيشينيانشان از پسينيان محبوس مانده­اند، آنگاه بانگ رحيل ميانشان برآمده است و ايشان سرگرم بازي­اند.»

اميرالمؤمنين(ع)در پي جنازه­اي مي­رفت. شنيد که مردي مي­خندد. فرمود: «گويي مرگ را در دنيا بر غير ما نوشته­اند، گويي اين حقيقت را بر غير ما حتم کرده­اند، و انگار اين مردگاني که مي­بينيم مسافراني هستند که بزودي به سوي ما باز خواهند گشت! ايشان را در قبرهاشان جاي مي­دهيم و آنگاه ميراثشان را مي­خوريم چنانکه گويي پس از ايشان جاودانه­ايم! پند هر زن و مرد مرده را فراموش کرده­ايم و هدف تير هر آفت و زياني شده­ايم.»

اکنون اگر از اين گردنه سخت گذر کرده­اي و مي­پنداري که از غفلت رسته­اي و از غافلان نيستي، پس چرا چونان ايشان روزگار به خنده و شوخي مي­گذراني؟ گويي ندانسته­اي که شادماني و خنده زياد دل را مي­ميراند و ريشه غفلت را در دل مي­دواند. شگفتا! چگونه مي­شود صاحبدلي به مرگ بينديشد و آنگاه دهانش به قهقهه باز شود؟ اگر از عوالم پس از مرگ آگاهي و به برزخ و قيامت و محشر و صراط و بهشت و دوزخ ايمان داري و سختيهاي توان فرساي گذر از اين گردنه­ها را مي­داني، چگونه از ته دل مي­خندي؟ امام رضا (ع) فرمود: «هر که به مرگ يقين کرده است دندانش را گاه خنده کس نديده است.»

خداوند هنگام نقل داستان قارون، از قول نيکان قوم، شادماني زياد را نکوهش مي­کند و مي­فرمايد: «... آنگاه که قومش بدو گفتند شادماني مکن، همانا خدا بسيار شادمانان را دوست ندارد...»

و سبب عذاب تکذيب کنندگانِ مشرک را چنين بر مي­شمرد: «آن بدان سبب است که در زمين، به ناحق شادماني مي­کرديد و به واسطه آن است که تکبّر مي­ورزيديد.»

پيامبر اکرم(ص) فرموده است: «اگر آنچه را مي­دانستم و مي­دانستيد، بسيار مي­گريستيد و اندک مي­خنديديد.»

آري، مؤمن مي­خندد، امّا بجا و به اندازه؛ و خنده او تبسّم است نه قهقهه. روايت شده است که خنده پيامبر (ص) جز تبسّم نبود خداوند نيز آنگاه که داستان سليمان و مورچگان را باز مي­گويد مي­فرمايد: «از سرِ خنده به سخن آن مورچه، تبسّم کرد»، يعني خنده سليمان نيز تبسّم بود!

اکنون بيا و خويشتن را براي مرگ آماده­ساز، و براي اين سفر گريز ناپذير و پر خطر مهيّا شو. توشه­اي برگير، تا اگر ناگاه پيک مرگ در رسيد انبان تهي نباشي و افسوس نخوري که چرا زودتر چيزي براي خود فراهم نکردي و پيشاپيش روانه نساختي.

اميرالمؤمنين(ع) فرمود: «بار سفر برگيريد که شما را به سرعت مي­برند، و براي مرگ آماده شويد که بر شما سايه افکنده است.»

نيز فرمود: «واگذارنده آمادگي براي مرگ و غنيمت شمردن مهلت ها، از هجوم ناگهاني اجل غافل است.»

و فرمود: «در شگفتم از کسي که مي­بيند هر روز از جان و عمرش مي­کاهند، اما براي مرگ آماده نمي­شود!»

و فرمود: «از اندکي توشه حذر کن، و براي سفر خويش بسيار آماده باش.»

و فرمود: «هرکه دوري سفر را به ياد آورد، مهيّا شود.»

و فرمود: «هرکه روزگار را بشناسد، از آماده شدن غفلت نورزد.»

و در خطبه­اي فرمود: «خداي رحمتتان کناد! به سوي منازلتان که دستور داريد آبادانش سازيد و بدان ترغيب شده و به سويش فراخوانده شده­ايد از يکديگر پيشي گيريد، و با صبر بر طاعت خداوند و دوري از معصيتِ حضرتش بطلبيد که خداوند نعمتهاي خويش را بر شما تمام کند، چرا که فردا به امروز نزديک است. چه زود مي­گذرند ساعتها در روز، روزها در ماه، ماهها در سال، و سالها در عمر!»

و فرمود: «مردمان! دنيا سراي گذر است و آخرت سراي ماندن. پس، از گذرگاهتان براي قرارگاهتان توشه برگيريد، و پرده­هاي خويش را نزد آنکه نهان هاي شما را مي­داند مدريد، و دلهاتان را از دنيا بيرون کنيد پيش از آنکه بدنهاتان از آن برون رود. چه، در آن در معرض آزمايش بوده­ايد و براي غير آن آفريده شده­ايد. وقتي کسي مي­ميرد مردمان مي­گويند چه بر جاي گذاشت، و فرشتگان مي­گويند چه پيش فرستاد. خداي پدرانتان را بيامرزاد! برخي از اموالتان را پيش فرستيد که برايتان قرض باشد، و همه را در پس خود بر جاي مگذاريد که به زيانتان به ارث رود.»

و فرمود: «بايد عمل کننده شما در ايام مهلتش پيش از فرا رسيدن اجلش و به هنگام فراغتش قبل از گاه اشتغال و گرفتاري­اش و در زماني که راه نفَس کشيدنش باز است پيش از آنکه بند آيد عمل کند. و بايد براي خودش و استواري قدمش [بر صراط، توشه­اي] آماده سازد، و از سراي کوچش براي سراي اقامتش توشه بر گيرد.»

و آن حضرت ياران خويش را بسيار با اين سخنان ندا مي­داد که: «وسائل سفر برگيريد خدايتان رحمت کناد! که بانگ رحيل در ميان شما در داده شده است. ماندن در دنيا را کم پنداريد و با توشه شايسته­اي که در دسترس داريد به سوي خدا باز گرديد، چرا که در جلو شما گردنه­اي ناهموار و منزلهايي دهشتبار و هولناک است که از وارد شدن بر آنها و توقف در آنها گزيري نيست. و بدانيد که نگريستن هاي مرگ با گوشه چشم به جانب شما نزديک است، و گويي در چنگال هاي آن که در شما فرو برده است گرفتاريد... پس علائق دنيا را ببُريد و با توشه تقوي پشتوانه گيريد.»

و فرمود: «عمل کنيد در حالي که در فراخي زندگاني هستيد و نامه اعمال گشوده و توبه گسترده است، و در حالي که آنکه [به خداوند] پشت کرده است [به سوي هدايت و رحمت] دعوت مي­شود و بدکار را اميد مي­دهند، پيش از آنکه چراغ عمل خاموش شود و مهلتها پايان گيرد و مدّت به سر آيد و باب توبه بسته شود و ملائکه بالا روند...»

و در وصيّتي به پسرش حسن (ع) نوشت: «بدان که در پيش روي تو گردنه­اي ناهموار و بس دشوار است که در آن سبکبار از گرانبار خرسندتر و کند رفتار از شتابنده درمانده­تر و بدحالتر است، و فرود تو بدان ناگزير يا بر بهشت يا بر آتش است. پس پيش از فرود آمدنت براي خود [چيزي] پيش فرست و پيش از وارد شدن منزل را مهيّا ساز چرا که پس از مرگ نه خشنود کننده­اي خوهد بود و نه بازگشتي به دنيا.»

آري، هر که از پيش توشه­اي به سر منزل خويش روانه نکرده باشد در بيابان بي انتهاي ابديت گمگشته و حيران خواهد شد و سرانجام، خداي ناخواسته، به دوزخ در خواهد افتاد....

چنين مپندار که مرگ امري دهشتبار است و آمادگي براي آن تنها بدين جهت است که به هراسهاي آن گرفتار نيايي. نه! مرگ زيبائيهايي نيز دارد. مرگ براي مؤمن لذّتبخش است چرا که او را از زندان دنيا مي­رهاند و به جاودانگي مي­پيوندد. او را از تخته بند تن مي گسلد و به ملکوت مي­رساند مرگ، آغاز آرامش مؤمن است. اين کافر است که مرگش سرآغاز بدبختي جاودانه وشروع عذاب هاي دردناک است.

از امام صادق(ع) خواستند تا مرگ را توصيف کند. فرمود: مرگ براي مؤمن همچون خوشبوترين نسيمي است که مي­بويد و از خوشبويي آن به خواب مي­رود و در پي آن تمامي سختي ها و ناراحتي ها از او جدا مي­شود و براي کافر همچون گزيدن افعي ها و نيش عقرب ها يا سخت­تر از آن است». گفتند: گروهي مي­گويند مرگ از بريده شدن با ارّه­ها و تکه تکه شدن با قيچي ها و کوفته شدن با سنگ ها و گردانيدن سنگ هاي آسيا در حدقه چشم ها سخت­تر است.فرمود:«اينچنين است. اين بر برخي کافران و فاجران است...» گفتند: پس چرا مي­بينيم از يک سو جان دادن کافري آسان است و در حالي که تعريف مي­کند و مي­خندد و سخن مي­گويد فروغ زندگي­اش خاموش مي­شود و در ميان مؤمنان نيز کساني اينچنينند، و از سوي ديگر در ميان مؤمنان و کافران کساني­اند که به هنگام سکرات مرگ اين سختيها را مي­کشند؟ فرمود: «آن راحتي که در آن حالت براي مؤمن است ثواب عاجل اوست و شدّتي که دارد پاک کردن او از گناهان است تا اينکه پاک و نظيف و مستحق ثواب جاوداني و بدون هيچ مانعي براي رسيدن به آن به آخرت وارد شود؛ و آن سهولتي که در آن حالت برکافر است براي اين است که پاداش نيکيهايش در دنيا را کاملاً دريافت کند تا به آخرت وارد شود در حالي که چيزي جز آنچه موجب عقاب است نداشته باشد، و آن شدّتي که در آن حالت دارد ابتداي عقاب خداوند نسبت به اوست پس از پايان گرفتن حسناتش. اين بدان جهت است که خداوند عادل است و ستم روا نمي­دارد...»

از امام باقر(ع) پرسيدند: مرگ چيست؟ فرمود: «همان خوابي است که هر شب به سراغ شما مي­آيد، جز اينکه زمان آن طولاني است و شخص جز در قيامت از آن بيدار نمي­شود. اکنون آنکه در خواب خود گونه­هاي مختلف و بي حد و اندازه شادماني و گونه­هاي مختلف و بي حد و اندازه ترس را مي­بيند چگونه حالت شادماني و ترس بدو دست مي­دهد؟ اين همان مرگ است. پس براي آن آماده شويد.»

به اميرالمؤمنين(ع) گفتند: مرگ را براي ما توصيف کن. فرمود: «نزد شخص آگاه آمديد! مرگ يکي از اين سه امر است که بر شخص وارد مي­شود:يا مژده به نعمت ابدي است، يا خبر از عذاب ابدي است، يا اندوهگين و هراسان ساختن و امري مبهم است که شخص نمي­داند از کداميک از اين گروههاست. آنکه ولايت ما دارد و مطيع امر ماست، اوست که به نعمت ابدي بشارت داده مي­شود. آنکه دشمن ما و مخالف ماست، اوست که به عذاب ابدي بشارت داده مي­شود. و آنکه امرش مبهم است و نمي­داند حالش چيست، آن مؤمني است که بر نفس خود اسراف روا داشته و نمي­داند حالش به چه خواهد انجاميد و خبر به گونه مبهم و ترس­آور بدو مي­رسد. امّا خداي عزّوجل هرگز او را با دشمنان ما يکسان قرار نخواهد داد و با شفاعت ما از آتش برونش خواهد آورد. پس عمل کنيد، اطاعت کنيد، [به آرزوي اين شفاعت] تکيه مکنيد، و عقوبت خداي عزوجل را کوچک مشمريد؛ چرا که برخي از اين مؤمنان مسرف کساني­اند که شفاعت ما جز پس از عذاب سه هزار سال بدانان نمي­­رسد.»

و از حسن بن علي (ع) پرسيدند: مرگ که مردمان نسبت بدان جاهلند چيست؟ فرمود: «بزرگترين شادي است که بر مؤمنان وارد مي­شود چرا که از سراي سختي به نعمت جاودانه منتقل شده­اند و بزرگترين نوميدي و هلاکت است که بر کافران وارد مي­شود چرا که از بهشتشان به آتشي پايان ناپذير انتقال يافته­اند.»

و از امام صادق(ع) روايت شده است که فرمود: «به خدا قسم تنها از شما [شيعيان] پذيرفته مي­شود، و به خدا قسم تنها شما آمرزيده مي­شويد. همانا ميان يکي از شما و اينکه ديگران بدو غبطه برند و شادماني و روشني چشم ببيند چيزي جز اين نيست که جانش بدينجا رسد - و با دست مبارکش به حلق خود اشاره فرمود.»

سدير صيرفي مي­گويد: به امام صادق(ع) عرض کردم: فدايت شوم يابن رسول­الله، آيا به مؤمن در هنگام قبض روحش ناخوشي مي­رسد؟ فرمود: «نه به خدا قسم! وقتي فرشته مرگ براي قبض روح او مي­آيد مؤمن مي­هراسد. فرشته مرگ بدو مي­گويد: اي وليّ خدا مهراس که قسم به آنکه محمد (ص) را برانگيخت من از پدر مهربان اگر نزد تو حاضر باشد مهربانتر و نيکوکارترم. چشمانت را باز کن و بنگر: در اين هنگام رسول خدا (ص)، اميرالمؤمنين، فاطمه، امام حسن، امام حسين و ديگر امامان(ع)برايش تمثّل مي­يابند و بدو گفته مي­شود که اين رسول خداست، و اميرالمؤمنين و فاطمه و حسن و حسين و امامان (ع) رفيقان تواند. مؤمن چشمانش را مي­گشايد و مي­نگرد. آنگاه از جانب پرورگار عزيز مناديي روح او را ندا مي­دهد و مي­گويد: اي نفسِ اطمينان يافته به محمد و اهل بيت او، به سوي پروردگارت باز گرد در حالي که راضي به ولايت و مرضيّ به ثواب هستي، پس در ميان بندگان من - يعني محمد و اهل بيتش - داخل شو، و در بهشتم اندرآي. بدينسان هيچ چيز نزد او محبوبتر از بيرون شدن روحش و ملحق شدن به آن منادي نيست.»

و از امام صادق(ع) روايت شده است که: «وقتي [محتضر] ديگر نمي­تواند سخن بگويد، پيامبر خدا (ص) و هر که خدا بخواهد [يعني اميرالمؤمنين(ع) که از سر تقيّه در اين روايت به نام ايشان تصريح نشده است]نزد او مي­آيند. رسول خدا (ص) سمت راست او و آن ديگري سمت چپ او مي­نشينند. رسول خدا(ص) بدو مي­گويد: آنچه بدان اميد داشتي در پيش روي توست، و آنچه از آن بيم داشتي اکنون از آن ايمني. آنگاه دري به سوي بهشت براي او مي­گشايد و مي­گويد: اين جايگاه تو در بهشت است، اگر بخواهي تو را به دنيا باز مي­گردانيم ودر آن طلا و نقره خواهي داشت. او مي­گويد: اکنون نيازي به دنيا ندارم...»

با آنکه ديدي مرگ زيبا نيز هست، امّا مردمان را مي­بيني که از مرگ مي­هراسند و حتّي از شنيدن نام آن نيز روي گردانند! اين نيست مگر بدان سبب که دل به دنيا سپرده­اند و آن را بهشت برين مي­انگارند و مرگ را فنا و نابودي مي­پندارند، يا دور شدن از مال و منال و زن و فرزندان خويش را نمي­پسندند، و يا نه اين است و نه آن، بلکه چون خود را براي مرگ آماده نساخته­اند و پيشتر توشه­اي فراهم نياورده­اند مرگ را نمي­خواهند.

اين هر سه بهانه، غلط و نارواست. آن اوّلي ناشي از اعتقاد نادرست و ناشناختن مرگ و تهذيب نکردن نفس از رذائل است. پيش از اين گفتيم که دنيا محل گذر است و لذتهايش هم با اندوه و ناراحتي همراه است، و مرگ نيز فنا و نابودي نيست بلکه سرآغاز يک زندگي جديد و تولّدي دوباره در عالمي بس گسترده­تر از اين عالم مادّي است. اين گريزنده از مرگ، اگر بينديشد و عقايد نادرست خويش اصلاح کند، و چندي به تهذيب نفس پردازد و دل خويش از رذائل و حب دنيا پاک سازد، ديگر هراس از مرگ را در خود نخواهد يافت.

آن دوّمي نيز ناشي از لختي نينديشيدن است. دانستي که اين دنيا جاي ماندن نيست و سرانجام، دير يا زود، بايستي بار بربندي و از آن بروي و مال و منالت را بر جاي نهي. آن نزديکانت نيز رفتني­اند، واين پندار خام که مي­توانيد هماره در کنار يکديگر زندگي به خوشي بگذرانيد رؤياي کودکانه­اي بيش نيست. پس سوداي آنچه را ناشدني است در سر مپروران و آنچه را محال است مخواه. بجاي آن انديشه­ات را اصلاح کن و مال خود را پيش از آنکه بروي به گونه­اي صحيح انفاق کن و براي پس از مرگت پيش فرست.

آن سوّمي نيز ناشي از کژپويي است. اگر به راستي بدين جهت از مرگ مي­هراسي، چاره بينديش و توشه بيندوز و خود را براي مرگ آماده ساز. توبه کن و همه شرايط توبه را به جاي آر و پاک شو تا به آسودگي به استقبال مرگ بروي. هراس از مرگ چاره کار نيست و گرهي از کار بسته تو نمي­گشايد.

به امام جواد(ع) گفتند: چرا اين مسلمانان مرگ را ناخوش مي­دارند؟ فرمود: «زيرا نسبت بدان جاهلند، بدين سبب آن را ناخوش مي­دارند. اگر آن را مي­شناختند و از اولياي خداي عزوجل بودند آن را دوست مي­داشتند و مي­دانستند که آخرت براي ايشان بهتر از دنياست.» آنگاه فرمود:«ابوعبدالله! چرا کودک و ديوانه از خوردن دوا که بدنشان را مي­پالايد و بيماري را از آن مي­برد سرباز مي­زنند؟» گفت: چون سود دوا را نمي­دانند. فرمود: «قسم به آنکه محمّد را به حق به پيامبري برانگيخت مرگ براي آنکه به گونه­اي شايسته براي آن آماده شده است از اين دوا براي اين بيمار سودمندتر است. هان! اگر اينان آن نعمتها را که مرگ بدان مي­انجامد مي­دانستند سخت بيشتر از دوايي که عاقلِ دورانديش براي دور ساختن بيماري و به دست آوردن سلامتي مي­طلبد مرگ را مي­طلبيدند و دوست مي­داشتند.»

به عکسِ آن سه گروه، اولياي خدا نه تنها از مرگ بيم ندارند بلکه بدان عشق مي­ورزند و سخت مشتاق آنند. خداوند در قرآن يکي از نشانه­هاي وليّ الله بودن را «تمنّاي مرگ» بر مي­شمرد و خطاب به يهوديان که به ناروا خود را از اولياي الهي مي­دانستند مي­فرمايد: «بگو اي يهوديان! اگر مي­پنداريد که اولياي خداييد تمنّاي مرگ کنيد اگر راست مي­گوئيد...»

در تفسير قمي نيز آمده است: «در تورات نوشته شده که اولياءالله تمنّاي مرگ دارند.»

از همين اشتياق است که اميرالمؤمنين(ع) چنين مي­گويد: «به خدا قسم پسر ابوطالب به مرگ مأنوس تر است از کودک به پستان مادر» و مي­گويد: «چه چيز شقي­ترين شما را باز مي­دارد از اينکه بيايد و مرا بکشد؟» و مي­فرمايد: «چه چيز شقي­ترينِ اين امّت را باز مي­دارد از اينکه محاسن مرا به خون سر خضاب کند؟»

امام سجّاد(ع) مي­فرمايد:«آنگاه که کار بر حسين بن علي بن ابي طالب(ع) سخت شد، همراهانش بدو نگريستند و حال او را بر خلاف خود يافتند. زيرا هرگاه کار سخت مي­شد رنگ آنان دگرگون مي­شد، بندهاي تنشان به لرزه مي­افتاد، و دلهاشان مي­لرزيد؛ در حالي که حسين(ع) و برخي از ياران نزديکش رنگهاشان برافروخته مي­شد و اعضاشان آرام مي­گرفت و جانهاشان آرامش مي­يافت! به يکديگر گفتند: بنگريد، از مرگ نمي­هراسد! حسين(ع) بديشان فرمود: صبر کنيد بزرگزادگان! مرگ جز پلي نست که شما را از سختي ها و دشواري ها به بهشت هاي گسترده و نعمت هاي دائمي عبور مي­دهد؛ اکنون کداميک از شما ناخوش مي­دارد که از زندان به قصر منتقل شود؟ و مرگ براي دشمنان شما جز همانند آن کس که از قصر به زندان و شکنجه منتقل مي­شود، نيست. پدرم براي من از رسول خدا (ص) نقل کرد که دنيا زندان مؤمن و بهشت کافر است، و مرگ پل آنان به بهشت هاشان و پل اينان به دوزخشان است. نه دروغ گفتم و نه به من دروغ گفته­اند.»

اکنون که برخي از زيبائيهاي مرگ را برايت برشمردم که صفت پسنديده رجاء را در تو برانگيخت، برخي از سختيهاي مرگ را نيز بازگويم تا صفت پسنديده خوف را نيز در تو برانگيزد و بدينسان در حدّ اعتدال بماني (چرا که نور خوف و رجاء در دل مؤمن به يک اندازه است، اگر آن دو را با يکديگر بسنجند هيچيک بر ديگري ترجيح نمي­يابد.)

و به هوش باش که شيطان تو را نفريبد! اين شادمانيهاي هنگام مرگ تنها از آن کساني است که پيش از فرارسيدن آن به يادش بوده­اند و بدان مي­انديشيده­اند و خود را براي آن آماده مي­ساخته­اند. امّا آن کسان که چنين نيستند بلکه در لذايذ دنيايي غرقه­اند و از دين تنها اسمي دارند (آن هم تنها بدين جهت که دل خويش را بدان آسوده سازند) و هيچ براي زندگاني جاويد خويش مهيّا نشده­اند، مرگ را به گونه­اي ديگر خواهند ديد.

اميرالمؤمنين­(ع) فرمود: «مرگ را گردابهايي است هولناکتر از آن که به وصف آيد يا بر افق عقول اهل دنيا راست آيد.»

و امام صادق (ع) فرمود:«آنگاه که مرده دفن شود دو فرشته - منکر و نکير - به سوي او خواهند آمد. بانگهاشان همچون رعد غرّان و چشمهاشان چونان آذرخش چشمرُباست... و از مرده مي­پرسند: پروردگارت کيست؟...»

عمربن يزيد مي­گويد: به امام صادق(ع) گفتم: شنيدم که مي­فرموديد همه شيعيان ما، هر که باشند، در بهشتند. فرمود: «به تو راست گفتم، به خدا قسم همه­شان در بهشتند» گفتم: فدايت شوم! گناهان، کبيره و بسيارند! فرمود: «در قيامت همه­تان با شفاعت پيامبر مطاع يا وصّي پيامبر در بهشتيد، امّا به خدا قسم از برزخ بر شما مي­ترسم.» گفتم: برزخ چيست؟ فرمود: «قبر، از هنگام مرگ تا روز قيامت»

واز امام صادق(ع) روايت شده است که فرمود: «عيسي بن مريم به سوي قبر يحيي بن زکريا(ع) آمد - و از خداوند خواسته بود که او را برايش زنده سازد. عيسي(ع) او را خواند. يحيي پاسخش داد، از قبر بيرون آمد، و گفت: از من چه مي­خواهي؟ گفت: مي­خواهم همانگونه که در دنيا بودي اکنون مونس و همدمم باشي. گفت: عيسي! گرمي مرگ هنوز از من آرام نگرفته است، تو مي­خواهي مرا به دنيا بازگرداني و حرارت مرگ را دوباره به من بچشاني؟ عيسي (ع) او را واگذاشت و يحيي به قبر خويش بازگشت.»

مي­داني يحيي بن زکريا (ع) کيست که چنين سخن مي­گويد؟ به سخن پيامبر اکرم(ص) گوش فراده تا قدري از حالات يحياي برگزيده را دريابي.

از پيامبر اکرم(ص) روايت شده است که فرمود: «يحيي به بيت­المقدّس آمد و به احبارِ سختکوش که روپوش هايي مويين و کلاههايي پشمين برخود داشتند و گريبان هاي خود را دريده، زنجيرها از آن گذرانيده، و به ستون هاي مسجد بسته بودند نگريست. چون آنها را ديد نزد مادرش آمد و گفت: مادرجان، روپوش و کلاهي از پشم برايم بباف تا به بيت­المقدّس درآيم و همراه احبار و راهبان خداي را عبادت کنم. مادرش گفت: باشد تا پيامبر خدا بيايد و در اين باره با او مشورت کنم. چون زکريّا(ع) به منزل درآمد سخن يحيي را بدو باز گفت. زکريّا گفت: پسرکم! چه چيز تو را بدين کار مي­خواند با اينکه کودکي کم سال هستي؟ گفت: پدر جان، آيا نديده­اي که کم سالتر از من مرده باشد؟ گفت: چرا! آنگاه به مادر يحيي گفت: روپوشي از مو و کلاهي از پشم بباف، و او چنان کرد. يحيي روپوش را بر بدن خويش پوشانيد و کلاه را بر سر خود گذارد. آنگاه به بيت­المقدس درآمد و همراه با احبار شروع به عبادت خدا کرد تا آنکه روپوش، گوشت بدنش را خورد. روزي به بدن خويش که لاغر شده بود نگريست و گريست. خداوند بدو وحي کرد: آيا به اين مقدار از جسمت که لاغر شده است مي­گريي؟ به عزت و جلالم قسم که اگر يک بار بر آتش سر مي­کشيدي روپوش آهنين مي­پوشيدي، بافتني که جاي خود دارد. يحيي گريست، تا آنکه اشک گوشت گونه­هايش را خورد و دندانهاي پسينش آشکار شد. اين خبر به مادرش رسيد و او به نزد يحيي آمد. زکريّا نيز بدان سوي شتافت. احبار و راهبان نزد زکريّا گرد آمدند و گفتند که گوشت گونه­هاي يحيي رفته است. زکريا گفت: متوجّه آن نشده­ام. آنگاه گفت: فرزندم، چه چيز تو را بدين کار مي­خواند؟ من از پروردگارم درخواست کردم تو را به من ببخشد تا چشمم به تو روشن شود! گفت: پدر جان، تو خود مرا بدين کار امر کردي! گفت: پسرم، چه هنگام؟ گفت: آيا تو نگفتي که ميان بهشت و جهنّم گردنه­اي است که جز بسيار گريندگان از خشيت خدا از آن نمي­گذرند؟ گفت: آري! پس جدّيت کن و سخت بکوش که کار تو غير از کار من است. يحيي ايستاد و روپوش خود را تکانيد. مادرش او را گرفت و گفت: آيا اجازه مي­دهي دو تکّه نمد برايت برگيرم که دندانهايت را بپوشاند و اشکهايت را خشک کند؟ گفت: هر طور که مي­خواهي. مادرش دو تکّه نمد براي او بر گرفت که دندانهايش را مي­پوشانيد و اشکهايش را خشک مي­کرد. يحيي آن قدر گريست که آن دو تکه نمد از اشک چشمانش خيس شدند. آنگاه آستينهايش را بالا زد و آن دو را گرفته فشرد، و اشکها از ميان انگشتانش فرو مي­ريخت. زکريّا به پسرش و اشکهاي چشمان او نگريست، سر به آسمان برداشت و گفت: بار خدايا، اين پسر من است و اين اشک چشمان اوست و تو مهربانترينِِ مهرباناني.... زکريّا هرگاه که مي­خواست بني­اسرائيل را موعظه کند به راست و چپ مي­نگريست، اگر يحيي را مي­ديد از بهشت و جهنّم يادي نمي­کرد. روزي نشسته بود و مردمان را موعظه مي­کرد. يحيي در حالي که سر خويش را در عبايي پيچيده بود وارد شد و در ميان مردمان نشست. زکريّا به راست و چپ نگريست و يحيي را نديد، پس شروع کرد و گفت: محبوبم جبرئيل از خداي تبارک و تعاي براي من حديث کرد که در جهنّم کوهي است که بدان «سکران» [مدهوش] گفته مي­شود، در پاي آن کوه سرزميني است که بدان «غضبان» مي­گويند يعني خشمگين به سبب خشم خداي رحمان، تبارک و تعالي، در آن وادي چاهي است که عمق آن يکصد سال راه است، در آن چاه تابوتهايي از آتش است، در آن تابوتها صندوقهايي از آتش است و لباسهايي از آتش و زنجيرهايي از آتش و غلهايي از آتش. يحيي سر برداشت و گفت: واي از غفلت از سکران! آنگاه پريشان حال سر به بيابان گذاشت. زکريا (ع) از جاي خود برخاست و نزد مادر يحيي رفت و بدو گفت: برخيز و يحيي را بجوي که مي­ترسم او را زنده نيابي. مادر برخاست و به جستجوي او بيرون رفت تا آنکه به جواناني از بني‌اسرائيل رسيد. آنان برخاستند و گفتند: مادر يحيي! کجا مي­خواهي بروي؟ گفت: مي­خواهم فرزندم را بجويم، جهنّم درحضور او ياد شده و او پريشان حال سر به بيابان گذاشته است. آنگاه به همراه آن جوانان به راه افتاد تا آنکه به چوپاني رسيد. بدو گفت: اي چوپان، آيا جواني چنين و چنان ديده­اي؟ گفت: نکند يحيي بن زکريّا را مي­خواهي! گفت: آري. گفت: من هم اکنون او را در فلان گردنه پشت سر گذاردم در حالي که پاهايش را در آب رها کرده، چشمانش را به آسمان دوخته بود و مي­گفت: مولاي من، به عزّت و جلالت قسم که نوشيدني خنک نخواهم چشيد تا آنکه منزلتم را نزد تو ببينم. مادرش بدان سوي شتافت. چون او را ديد بدو نزديک شد، سرش را گرفت و ميان سينه­هاي خود گذاشت، و او را به خدا قسم داد که با او به منزل برود. يحيي با او رفت تا آنکه به منزل درآمد. مادرش گفت: آيا مي­شود بالاپوش مويين را از تن درآوري و بالاپوش پشمين بپوشي که نرمتر است؟ يحيي چنان کرد. مادرش براي او عدس پخت. يحيي خوب خورد و خوابيد. خواب او را در ربود به گونه­اي که براي نماز برنخاست. در خواب ندا داده شد: يحيي بن زکريّا! سرايي بهتر از سراي من و همسايگيي بهتر از همسايگي من خواستي؟ يحيي از خواب بيدار شد و گفت: پروردگارا! از لغزش من در گذر. به عزتت قسم که جز سايه بيت­المقدّس سايه­اي نخواهم گرفت. و به مادرش گفت: روپوش موئين را به من ده، که دانستم شما دو نفر مرا به مهلکه­ها وارد خواهيد ساخت. مادرش پيش آمد و بالاپوش را بدو داد و به او درآويخت تا نرود. زکريّا گفت: رهايش کن، او فرزند من است که حجاب دلش برگفته شده، او هرگز از زندگي بهره نخواهد گرفت. يحيي (ع) برخاست، بالاپوشش را پوشيد و کلاهش را بر سر نهاد. آنگاه به بيت­المقدّس درآمد و به همراه احبار به عبادت خداوند پرداخت تا آنجا که کارش بدانجا رسيد که رسيد.»

ديگر نه قلم را ياراي نوشتن است و نه دل را ياراي تحمّل اين بار گران. اطوار مرگ و عوالم پس از آن چنان هراس­آور است که جز اميد صادق و راستين به کرم الهي - يعني اميدي که همراه با عمل به اوامر الهي و اجتناب از معاصي و پيشه کردن تقوي باشد - راهي براي رستن از آنها وجود ندارد. امّا از ميان اين همه هراسها، ذکر هراس فشار قبر را - البتّه اشارت­وار - ضروري مي­بينم، شايد که هشداري باشد. هر کس در پي آن است تا به تفصيل بدين اطوار و عوالم بينديشد، به کتابهاي مفصّلِ نوشته شده در اين زمينه مراجعه کند.

ابو بصير مي­گويد: به امام صادق (ع)عرض کردم: آيا کسي از تنگي قبر رهايي مي­يابد؟ فرمود: «از آن به خدا پناه مي­بريم! چه اندکند کساني که از تنگي قبر رهايي مي­يابند... رسول الله (ص) در پي جنازه سعد برون آمد در حالي که هفتاد هزار فرشته او را تشييع کرده بودند [اما پس از دفن،] پيامبر (ص) سر به سوي آسمان برداشت و [با شگفتي] گفت: کسي همچون سعد نيز در فشار قرار داده مي­شود؟!» ابو بصير مي­گويد: به آن حضرت عرض کردم: فدايت شوم، ما با خود چنين مي­گفتيم که او به [اجتناب از] بول زياد اهميّت نمي­داده است. فرمود: «معاذالله! آن امر تنها از بد خلقيي بود که نسبت به خانواده­اش داشت...»

و از امام صادق(ع) درباره مصلوب پرسيدند که آيا عذاب قبر بدو نيز مي­رسد؟ فرمود: «پروردگار زمين، همو پروردگار هواست. به هوا وحي مي­کند و هوا چنان بر او تنگ مي­گيرد که سخت­تر از تنگي قبر باشد...»

پروردگارا، اي آفريننده مرگ و زندگي، ما را در زندگاني دنيا با پيروي از مقدّسترين موجودات جهان آفرينش ـ محمد بن عبدالله (ص) و عترتش ـ گرامي داشتي و بدينان به سوي خويش ره نمودي؛ پس هراسهاي گذر از اطوار دهشتبار مرگ را نيز بدانان بر ما آسان ساز، و در ديگر سراي ما را با شفاعت ايشان از دوزخي که خود براي خويش برافروخته­ايم برهان، و در بهشت لقاي خويش جايي ده؛ که تويي بخشايشگر مهربان.